

مکتوبی از میرزا طاهر نصر آبادی

بخدمت آقای برنویطانی

میرزا طاهر نصر آبادی علیه الرحمة که مؤلف تذکره معروف و بسیطی مشهور بتذکره نصر آبادی است از شعرا و محققین عصر شاه سلیمان صفوی است. تنها اثری که از وی در دست مییابد همان تذکره است که بهمت استاد فقید مرحوم وحید دستگردی بچاپ رسیده و اصناف اشعاریکه از طبع خود در تذکره مزبور درج نموده. اخیراً در یکی از جنگهای قدیمی کتابخانه شخصی و عالی دانشمند محترم آقای باستانی راد و فقه الله مکاتیبی چند از بعضی فضلاء عصر صفوی ملاحظه شد از جمله مکتوب نفیسی نیز از مرحوم نصر آبادی بنظر رسید.

این مکتوب که مخاطب آن میرزا قاسم خلوت نشین عباس آبادی اصفهانی تبریزی الاصل است نمونه از منشآت مرحوم نصر آبادی است که در جای دیگر دیده نشده و چون حاوی صنایع ادبی شیرین و مطالب دلنشین است بحالتی که در آن جنگ ضبط شده بود استنساخ و تقدیم نظر خوانندگان مجله گرامی یادگاری نمایم اگر در بعضی از جملات آن عدم سلاستی مشهود است برینده یعنی نیست زیرا عیناً نقل نموده و دخالتی در آن نکرده ام.

مقدمه باید دانست که میرزا قاسم از تاجر زادگان و رجال متعین آن عصر است که در افواه بعلت نامملومی مشهور به بز بوده است و نظاهر بفضل و شعر نیز داشته و ظن قوی میرود که میرزا قاسم متخلص بزاهد را که نصر آبادی در تذکره خود نام برده و در لباس تمجید از وی تنقید نموده همین شخص باشد. در هر حال مرحوم

نصراً آبادی روزی برای وصول حواله میرزا قاسم بسراغ خواجه التفات صندوق دار او بمنزل میرزا رفته و از پسر وی بی‌اعتنائی دیده این رقعہ را در مذمت فرزند و موعظہ پیدر نوشته است :

« ذات عديم المثل آن مخدوم علی الاطلاق و ملاذ باستحقاق و نکته شناس خرده بین و رموز دان دقایق آسمان و زمین آصف آصف صفات و انسان ملکى ذات از آسیب عین الکمال محفوظ بوده بخشنده بی منت مخدوم زاده خدا مرا از مکن غیب شعور و تمیز و هوش درست کرامت فرماید، عزیزا از کمال خلوص و نامرادی طاهر نصراً آبادی دو کلمه از اوضاع و اوصاف و طریق مسلوك بهرام صولت زحل رفعت ناهید استغنائی مخدوم زاده را بخدمت عرض می‌نماید که حکما گفته‌اند دوستی با شخصی باید کرد که آئینه مثال عیب ترا زوی بروی بیان نماید تا در دفع آن کوشیده رفع نمائی. خلاصه تصدیق اینکه بعد از سعی و تکاپوی بسیار مخلص در باب وصول آن جزوی طلب که بملازمت عالی مشرف شده بود و آنرا بمعتمدالخواص خواجه التفات خزانہ دار عالی برات فرمودند شخصی همراه گردید که در راه رفیق باشد مخلص در آمدن اندیشناک بودم چرا که در شب گذشته در عالم واقعه خوابی دیده بودم که بصحرای وسیعی سپارم و در یک سمت صحرا کله و بزغاله بسیار چرا میکنند و یک بزکی بصد هزار خط و خال و نگاریک طرف ایستاده اصلاً متحرک نمیشود. من در اندیشه بودم که آیا ازین واقعه چه بظهور رسد که ناگاه آستانه فلک نشانه عالی نمودار گردید سده بنظر در آمد که نزد پیشطاق رفیعش آسمان را بر زمین و از رشک شمس با رفعتش شمس را عرق خجلت بر جبین و نکته گل میخ درش نکته گیر ماه و زمین بود باحتیاط تمام بمداومت حرز و اعتصام قدم باندرون نهاده، ساولان و ایشک آفاسیان بحکم آنکه :

سک و دربان چو یلقند غریب این گریبان بگیرد آب دامن

ازش جهت زبان کشوندند که : « کیم سن و هانده گذرسن وور نوپ باغله » شروع نمودند من بیچاره روستائی بی جگر که سوای بوره و بشه حرفی دیگر شنیده از اجتماع این سخنان مانند نقش دیوار بر جای ماند نه یارای بر کشتن و نه قدرت اندرون رفتن

آن شخص رفیق دست فقیر را گرفته بزبان نسناسی بایشان گفت مانع مشوید خدّام خود فرموده اند ایشان از واهمه باز و دستها را بزیر رو گذاشته خاموش شدند. فرستاده خدّام پیش افتاده لاجول لاجول گویان داخل دیوانخان (کذا) شدم چه دیدم يك مازندران ریکا، يك قرداغ قارداش و يك هندوستان خواجه سرا علی الخصوص خواجه یاقوت و خواجه لاهوت و خواجه قرتوت و خواجه مشکی و خواجه دُشکی و خواجه مشکی و خواجه ناجی و خواجه راجی و خواجه باجی سیاه و سفیدو زرد و عنابی و جوزی و گلناری رنگا رنگ بيكدیگر در آمیخته فقیر را آنقدر واهمه روی داد که خود را از مردگان شمردم ناگاه نظر این بیچاره غریب بسمتی افتاد که مخدوم زاده عالیشان بعظمت و اجلال متمکن بودند؛ شخصی دیدم که بر فراز کرسی قرار گرفته که اگر لنگر تمکین بر روی زمین اندازد گاو زمین طعمه ماهی شود با عظمت و بزرگی دوش بدوش بنده را بخاطر رسید که بلکه یکی از پادشاهزادگان هندوستان است که میرزا را بمیزبانی ایشان مقرر داشته اند.

القصة بگوشه رفته از خوشقدم نام غلام استفسار نمودم که ایشان کیستند گفت: «سمانیه ناسی؛ مگدوم جاده آگاست ۱» پیش رفته دست از جان شسته بعد از سلام و کورنش و تسلیم بیغام خدّام را گذرانیدم به تغییر و زهر چشمی که اگر درکار قیصر کردی زهره فغفور آب شدی بشد و هدّ تام و تمام فرمودند که ما خواجه التفات نیستیم دیگر التفات نکرده ملتفت بجای دیگر شدند. فقیر این مجمع را که ملاحظه نمودم واقعه که دوش دیده بودم بخاطرم رسید سرگردان و معطل مانده چون مسلمانی که بديار فرنگ اسیر باشد، ناگاه مجمع بهم خورده خواجه التفات نمایان شد بریری بلند کرد نواب آقائی برطلوعید سیاهی بنظر درآمد که اگر شب بمقدار خالی از وی تیرگی کسب کند خورشید را برآمدن محال باشد اعضاش ز تیرگی مخمر و زبخت سیاه من سیه تر، پیش

رفته مطلب را عرض نمودم از چهره مثال رب انارش سر که فروشی کرده باندرون تشریف بردند بعد از ساعتی زری آورد که ضرب لیل و نهار در دارالضرب افلاک سکه نموده از قلبی و ناروائی میخواست بر ندارد ولی بخاطر رسید از بدقمار هر چه ستانی شتل بود زر را برداشته گرسنه و تشنه از دولتخانه عالی بیرون آمده گاهی آتش فراق غلیان دود از نهادم برمی آورد و گاهی از اشتیاق بیالقه قهوه گرم خون جگر خویش را می نوشیدم. بهر نهج که بود خود را با نادانی رسانیده شکر حیات تازه بجای آوردم.

مخدوم من خدام در کسب حسنه و کاردانی و قاعده فهمی بی مثلند زبان را حد و صف و حمد ایشان نیست اما با وجود سوختگی و برشتگی مخدوم زاده اینقدر کسب آدمیت نموده باشند که بیچاره که باستان بوسی آید آخر در تواضع زبانی و رسمی تقصیر نوزند، فرض کنیم که فقیر را نشناختند مندبلی زر بر سر داشتم و قبای سرخی پوشیده بودم شال ترمه که از تراکت اگر بسوی گرم نظر کردی شعله ور میشد لام الف بسته بودم اگر در تعظیم من قد الف می نمودند از شان ایشان چه کم میشد بهر حال تا ممکن است در تربیت ایشان بکوشید و سعی بلیغ بجای آورید که در جرگه مردم آدمی تواند سر بر آورد چون دو کلمه کستاختی نسبت بملازمان عالی واقع شد حمل بر نوع دیگر نفرمایند.

درد دل عاشق بمعشوق

ای امید من و عهد تو تو سراسر همه باد
 نریم يك نفس از غصه تو هرگز نشاد
 داوری نیست که از هجر تو بستانم داد
 راستی نيك رسانید که چشمت مرساد
 نبرم خود نبرم حسن تو جاوید زیاد
 ورنه این طشت سه سال است که از یام افتاد
 همه سر سبزی کمتر سگ دربان تو باد
 او همان شب بدم رفت که عشق تو بزد
 که شد عمر وزو هیچ بجز غم نکشاد
 زین سخن بگذر و این واقعه بگذار از یاد
 گر ز تو هر ستم در عوضش عشوه بداد
 (الیرالدین اخیسکتی)

یاد میدار که از مات نسی آید یاد
 تکنی يك طرف از قصه من هرگز گوش
 یاوری نیست که با خصم تو بردارم تیغ
 تو بگفتی که وصالم برساند بغودت
 گفتی ار فاش کنی عشق پری جان نبری
 گر غرض خون منست و سر اینک سر و طشت
 من برین تهمت اگر کشته شوم یاکی نیست
 عافیت خواستی از من خیرالله جزاک
 کله وصل تو با هجر تو می کردم دوش
 در میامت روی بن کرد خیالش که اثر
 عشق ما مظلومه کس بقیامت نبرد